

بسم الله الرحمن الرحيم

موضوع: مناجات شعبانیه ۳

تاریخ: ۱۹ مرداد ۱۳۸۷؛ ۷ رجب ۱۴۲۹

مکان: اصفهان، نمازخانه هلال احمر

فرار سوم؛ «فَقَدْ هَرَبْتُ إِلَيْكَ»

به این عبارت کمی دقت کنید: «فَقَدْ هَرَبْتُ إِلَيْكَ» (پس به تحقیق به سوی تو فرار کردم)؛ یعنی به سوی خدا فرار کنید.

۱. معنای فرار در لغت

در لغت، فرار کردن یک از می‌خواهد و یک به سوی. از اینجا فرار کردم و به سوی فلان جا رفتم؛ منتهی گاهی به دلایلی مبدأ را نمی‌گوییم. فقط می‌گوییم: به سوی کجا فرار کردم، به دنبال این فرار، یک مبدایی وجود دارد و یک مقصدی؛ مثلاً می‌گوییم از اصفهان فرار کردم و به سوی قم رفتم. اینکه فقط بگوییم: به سوی قم فرار کردم، معلوم است مبدأ به دلایلی حذف شده است. گاهی منظور گوینده این نیست که مبدأ را بیان کند.

مناجات شعبانیه هم چنین حالتی دارد، می‌فرماید: «فَقَدْ هَرَبْتُ إِلَيْكَ»؛ یعنی به سوی تو گریختیم؛ اما در این جمله دیگر نیامده است که از کجا گریختیم. چنانچه در آیه قرآن هم همین‌طور است، می‌فرماید: «فَفِرُّوا إِلَى اللَّهِ» (پس به سوی خدا بگریزید). دیگر نگفته از کجا فرار کنید. فرمود: فرار کنید «إِلَى اللَّهِ» (به سوی خدا).

حذف مبدأ فرار

با توجه به اینکه کلمه «از» نیامده است؛ یعنی مبدأ فرار ذکر نشده است، چند نکته خدمتتان عرض می‌کنم: می‌گوییم از غیر خدا، فرار کردیم. این غیر خدا چیست؟ ممکن است گناه باشد. از گناه فرار کردیم، معمولاً هم همین در ذهن انسان می‌آید. از گناه فرار کردیم و به سوی خدا رفتیم. گاهی فرار از گناه نیست، فرار از غفلت است، از اینکه به یاد خدا نباشیم. گاهی فرار از عملی است که نه گناه است نه خدایی است که می‌گوییم: لایشرط است.

گاهی دنیا است. دنیای حلال گناه نیست؛ اما خدایی هم نیست. مطلوب ما چیست؟ آنکه دلمان می‌خواهد، با خدا بودن است. اگر کسی مطلوبش این است، می‌خواهد با خدا باشد؛ پس باید از غیر خدا فرار کند؛ ولو آن غیر، مباح، حلال دنیا باشد. از آن هم باید فرار کند؛ چون آخرش آن هم خدا نیست.

آیا وقتی از لذت‌های حلال دنیا استفاده می‌کنم، به یاد خدا هستم؟ نه؛ لذا می‌توان گفت: آن هم نوعی فرار است. این‌ها را به ترتیب اهمیتش عرض کردم. اولی و سوومی خیلی مهم است. مابقی مقداری ضعیف‌تر است، مثل آن‌ها نیست؛ اما مقصد هم نیست.

بیان مقصد فرار

شما از اینجا قم می‌روید. یک وقت در جاده می‌ایستید، یک وقت نه، دور می‌زنید. وقتی دور می‌زنید، نه تنها به مقصد نمی‌رسید، دور هم می‌شوید. وقتی هم بایستید، دور نمی‌شوید؛ اما نزدیک هم نمی‌شوید. آخرش می‌گویید اینجا وسط راه است. اینجا مقصد نیست.

مقصد ما در زندگی مان، در خلقتمان، با خدا بودن است. با خدا بودن به این است که ما از غیر خدا فاصله بگیریم. یک وقت غیر خدا، گناه است، یک وقت هم غفلت. گناه مثل زمانی است که در جاده دور می‌زنیم و از مقصد دور می‌شویم. غفلت مثل وقتی است که در جاده ایستاده‌ایم. اینجا می‌گوییم شاید کمی هم دنده عقب می‌رود. غفلت حتی زمانی که از حلال خدا استفاده می‌کند هم می‌شود. نه به خدا نزدیک می‌شود، نه دور، مباح است؛ اما آخرش مطلوب نیست. مطلوب با خدا بودن است.

با خدا بودن چیست؟ یا خدا با چه کسانی است؟ قرآن می‌فرماید: «مَعَ اللَّهِ» (با خدا بودن) یا «اللَّهُ مَعَ الَّذِينَ»؛ یعنی خدا با انسان‌های صابر است: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ» (ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از صبر و نماز کمک بگیرید که خداوند با صابران است). ما آن معیت را می‌خواهیم، با خدا بودن را می‌خواهیم، راهش هم این است که از غیر خدا فاصله بگیریم و خودمان را به خدا برسانیم.

۲. دلایل حذف مبدأ و بیان مقصد

در مناجات‌شعبانیه، مبدأ نیامده است. نفرموده است از چی فرار می‌کنیم؟ این مبدأ ممکن است موضوع باشد، ممکن است حکم باشد. ممکن است مبدأ فرار از شخص یا اشخاص باشد که این موضوع می‌شود، ممکن هم هست از گناه باشد که حکم می‌شود.

حکم گناه حرمت است، البته اگر به لحاظ موضوع هم باشد، به حکم برمی‌گردد؛ چون فرار از موضوع نیز به دلیل حکم است؛ اینکه می‌گوییم: از فلان شخص فرار می‌کنم و خود را به خدا می‌رسانم، نشان می‌دهد که آن شخص هم رنگ و بوی گناه و غفلت و... دارد که می‌خواهم از او فرار کنم و الا اگر مثلاً ۱۴ معصوم (علیهم‌السلام) باشند، معنا ندارد که بگویم از چهارده معصوم (علیهم‌السلام) فرار می‌کنم و خود را به خدا می‌رسانم.

فرار از چهارده معصوم (علیهم‌السلام)؛ یعنی فرار از خدا، دور شدن از خدا؛ لذا مبدایی که از آن فرار می‌کنیم، باید مبدایی باشد که «صِبْغَةَ اللَّهِ» (رنگ الهی) نداشته باشد. چیزی که رنگ الهی ندارد، بوی امام زمان (علیه‌السلام) نمی‌دهد، از آن فرار می‌کنیم و الا کسی که رنگ و بوی خدایی دارد؛ مثل چهارده معصوم (علیهم‌السلام)، مثل عالم دینی، مثل مجالس مذهبی. فرار کردن معنا ندارد. در غیر خدایی بودن، باید به سوی خدا فرار کنیم و به او روی بیاوریم.

روی آوردن به معصومین (علیهم‌السلام) روی آوردن به خدا است: «وَصِلِ اللَّهُمَّ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُ وَصْلَةً تُؤَدِّي إِلَيَّ مُرَافَقَةَ سَلَفِهِ» (و خدایا پیوند کن میان ما و او، پیوندی که [ما را] به رفاقت [با] پیشینیانش بکشد). در واقع وصل کننده‌ای می‌خواهیم که ما را به خود خدا وصل کند، «وَجْهَ اللَّهِ» باشد. همانطور که من چهره شخصی را می‌بینم، می‌شناسم، کسی هم که امام (علیه‌السلام) را ببیند، در واقع خدا را دیده است؛ لذا آنجا باید بگوییم: به سوی امام (علیه‌السلام) فرار می‌کنیم، نه از امام (علیه‌السلام) فرار می‌کنیم. به سوی مجالس امام حسین (علیه‌السلام) فرار می‌کنیم، نه از مجالس فرار می‌کنیم. آن بحث دیگری است.

حذف متعلق نشان بر افاده عموم

نتیجه مطالبی که عرض کردم این است که حذف متعلق، افاده عموم متعلق را می‌دهد. این را در معانی بیان می‌خوانید. وقتی متعلق را حذف می‌کنیم، افاده عموم می‌دهد؛ یعنی فایده حذف متعلق این است که همه موارد متعلق را شامل می‌شود. وقتی گفته نمی‌شود از چه چیزی فرار می‌کنیم، معنایش این است که از هر چه غیر خداست. به مثال‌های دیگر توجه کنید. دستور زبان فارسی متأسفانه این نکات شیرین را ندارد؛ اما می‌توانیم این‌ها را هم در دستور زبان فارسی بیابیم.

اگر به شما گفتم دو رکعت نماز بخوان؛ اما مکانش را ذکر نکردم، مکان یک متعلق است، متعلق عمل شما است. حذف این متعلق، حذف مکان، افاده عموم مکان را دارد؛ یعنی در هر کجا و الا اگر عنایت خاصی داشتند که در مکان ویژه‌ای باشد، مکان را ذکر می‌کردند. می‌گفتند: دو رکعت نماز در مسجد بخوان. درخصوص زمان نیز همین است. زمان هم قیدی است برای عمل. اگر بگویند در روز جمعه، زمان خاص می‌شود. اگر حذف کردند، دیگر نباید سؤال کنید کدام زمان را می‌گویید.

حذف زمان افاده عموم زمان را می‌دهد.

اشتباه بنی اسرائیل نیز همین بود. وقتی گفته شد: «أَنْ تَذْبُحُوا بَقْرَةً» (گاو را سر ببرید) آن‌ها نباید قید را سؤال کنند و بگویند: چه رنگی باشد؟ چه سنی داشته باشد؟ کارکرده باشد یا کار نکرده؟ نه، این فضولی به آن‌ها مربوط نبود. خدای متعال غافل نیست! اگر قید داشت، ذکر می‌کرد. وقتی ذکر نمی‌کند؛ یعنی هر گاو بکشید، کفایت می‌کند. اشتباه بنی اسرائیل این بود که مرتب قیده‌ها را سؤال کردند و کار را برای خودشان سخت کردند. خدای متعال هم کار را سخت کرد، گفت: حالا که سؤال می‌کنید بگذار من هم سختش کنم.

البته فایده کار بنی اسرائیل این بود که فروشنده گاو جوانی بود که بسیار صلوات می‌فرستاد. این را از حضرت موسی (علیه السلام) یاد گرفته بود و خیلی به چهارده معصوم (علیهم السلام) علاقه‌مند بود. این محبت شدید در دلش بود و مرتب صلوات می‌فرستاد. خدای متعال می‌خواست مقداری در همین دنیا به بقیه نشان دهد که اگر به اهل بیت (علیهم السلام) محبت داشته باشید، این‌گونه ثروتمندان می‌کنم.

بنی اسرائیل مرتب سؤال کردند گاو چگونه باشد، در جواب هم مرتب قیود اضافه شد. در نهایت دیدند گاو با چنین خصوصیتی یکی بیشتر ندارد و آن هم گاو فلانی است. رفتند ازش بخرند، او هم چون دید مشتری‌اش هستند، قیمت را زیاد کرد. گفتند: باید فکر کنیم تا رفتند فکر کنند و فردا بیایند، قیمت را چند برابر کرد؛ چون فهمیده بود این‌ها مجبورند بخرند. دوباره گفتند: نمی‌توانیم، باید ببینیم می‌شود. رفتند و روز بعد آمدند، او هم مرتب قیمت را اضافه‌تر کرد. در نهایت گفت: باید پوست گاو را پر از طلا کنید. چند هزار کیلو طلا از آن‌ها گرفت و گاو را تحویل داد.

داستان گاو بنی اسرائیل، فقط داستان ذبح گاو نیست که شما بگویید: برای چه آمده است؟ مصلحت‌هایی در آن بود، پشت‌صحنه‌اش بحث ولایت مطرح است. اینجا هم می‌خواهم این را عرض کنم، وقتی می‌گوییم: «هَرَبْتُ إِلَيْكَ»؛ یعنی خدایا به سوی تو فرار می‌کنم و نمی‌گویم از کجا و از چی؟ زمان، مکان، موضوع، حرام، مباح و... را نمی‌گویم، این حذف متعلق، افاده عموم متعلق را می‌دهد؛ یعنی «هَرَبْتُ [مِنْ غَيْرِكَ] إِلَيْكَ». این‌گونه معنا خیلی وسیع می‌شود: آنچه غیر توست، دیگر رنگ و بوی تو را ندارد. می‌خواهد غفلت باشد، می‌خواهد مباح باشد، می‌خواهد شخص باشد، می‌خواهد مکان یا زمان

باشد، هر چیزی غیر خدا باشد، من از آن فرار می‌کنم. این معنا خیلی معنای وسیعی پیدا کرد که اگر لفظ ذکر می‌شد، این اندازه شیرین نبود.

بیان مقصد؛ مقصود گوینده فصیح

نکته دیگری که باید اینجا توجه کنیم این است که گوینده‌ای که فصیح است، مبدأ را حذف می‌کند؛ چون منظورش مبدأ نیست. فرار از مبدأ یک بحث فرعی است. بحث اصلی وصل شدن به خداست. این مهم است. «مَعَ اللَّهِ» بودن برای ما اصل است؛ لذا گوینده مقصد می‌گوید: «فَقَدْ هَرَبْتُ إِلَيْكَ»، قرآن هم فرمود: «فَفِرُّوا إِلَى اللَّهِ» به سوی خدا فرار کنید.

می‌گوید مقصد به خدا رسیدن است، چرا مبدأ را نگفت؟ در معنای اول گفتم حذف می‌شود تا از آن عموم ارائه شود؛ اما حالا چیز دیگری می‌گوییم. می‌گوییم: مبدأ حذف شده است؛ چون منظور گوینده اصلاً مبدأ نیست.

آن که منظورش مبدأ است، بله، می‌گوید از اصفهان فرار کردم و به سوی قم رفتم. وقتی که می‌خواهد هردو را بیان کند، هردو را به زبان می‌آورد؛ اما وقتی اصلاً مبدأ برای گوینده مهم نیست، اصلاً نمی‌گوید از کجا فرار باشد. هر کجا می‌خواهد باشد. آنچه برای من مهم است، یافتن خدا است، هدف خلقت ما نیز همین است. رسیدن به خدا برای ما مهم است. مبدأ چیست؟ هر چه می‌خواهد باشد.

پس گاهی حذف مبدأ اشاره به بی‌اهمیت بودن آن است، اشاره به این است که مقصد من نیست، اصلاً من به آن توجه ندارم، می‌خواهم کوچکش بگیرم. در مقابل رسیدن به مقصد است که خداست. همه چیز باید فدای آن شود. می‌گویند فانی در آن است.

حذف مبدأ نشان از تعجیل در رسیدن به مقصد

نکته سومی که می‌خواهم عرض کنم، نکته جالب دیگری است و آن این است که منظور از کلمه «هَرَبْتُ» صرفاً جداشدن از مبدأ نیست. جداشدن به اضافه تندبودن است؛ چون در ترجمه می‌گویید: فرار کردم. جداشدن دو گونه است. یک وقت انسان از اصفهان جدا می‌شود؛ اما یواش یواش به سمت مقصد می‌رود، یک وقت هم می‌دود. معنای «هَرَبْتُ إِلَيْكَ» دویدن است، معنای «فَفِرُّوا إِلَى اللَّهِ» فرار است، می‌گوید: به سوی خدا فرار کنید؛ چون فرار در معنای «هَرَبْتُ» خوابیده است.

گوینده‌ای که فصیح است، مبدأ را در کلام ذکر نمی‌کند تا عجله را در لفظش نشان دهد. اگر بگوید از گناه فرار کنید و به سوی خدا بروید، لفظ مقداری کیش پیدا می‌کند که در این کیش پیدا کردن عجله گرفته می‌شود. من می‌خواهم بگویم فرار کنید. در فرار کردن نوعی عجله وجود دارد، سرعت وجود دارد. اگر بخواهم این سرعت در لفظ من سرایت کند، باید زود جمله را تمام کنم. تمام کردن جمله به این است که مبدأ را رها کنم و فقط مقصد را بگیرم. این هم یک نکته است.

آن‌هایی که در کلامشان فصاحت هست، معانی را در غالب الفاظ درمی‌آورند؛ اما با کنایه. شنونده‌ای که خیلی بلیغ است و حواسش جمع است، می‌گوید این گوینده چه قدر عجله دارد! می‌گوید: فرار کن؛ اما در گفتن این فرار آنقدر عجله دارد که نصف جمله را رها کرده است و فقط یک قرینه در کلامش گذاشته است. آن هم قرینه «إِلَى».

یک قرینه می‌آورد و می‌گوید: فهم قسمتی که حذف کردم را به ذهن شما سپردم. شما که شنیدی، می‌فهمی چه چیزی را حذف کردم؛ لذا فوری سر مطلب بعدی بیا. زود به مقصد می‌رساند: «فَفِرُّوا إِلَى اللَّهِ». زود «اللَّهُ» را ذکر می‌کند. ذکر کردن

سریع «الله»، معنای فرار را خوب محقق می‌کند. معنای عجله در «فَقَدْ هَرَبْتُ إِلَيْكَ» مناجات‌شعبانیه هم خیلی قشنگ است، درحالی‌که اگر مبدأ را ذکر می‌کرد، نه، جمله مقداری طولانی می‌شد و معنای فرار، زیاد در آن مصداق پیدا نمی‌کرد.

۳. فرار هدفمند؛ فرار مطلوب

هر فراری مطلوب نیست، فرار هدفمند مطلوب است. ما از این جمله این را هم می‌فهمیم. همین‌طور فرار کنیم و بدویم؟! به‌سوی کجا برویم؟ نمی‌دانم. این فرار مهم نیست، وقتی مهم است که می‌گوییم به‌سوی خدا فرار می‌کنم. پس این «هَرَبْتُ إِلَيْكَ» با آیه شریفه: «فَفِرُّوا إِلَى اللَّهِ» دو مطلب را با هم دارد: ۱. عجله؛ ۲. هدفمند بودن. بدوید و زود خودتان را به خدا برسانید. با هدف بدوید؛ یعنی در این دویدن مشخص است مقصد کجاست، مقصد خداست.

آیه ۴۴ سوره نازعات فرمود: «إِلَى رَبِّكَ مُنْتَهَاهَا» (سر انجام آن به جانب پروردگار توست)، منتهای قیامت «إِلَى رَبِّكَ» است، خود خداست. نهایت هر حرکتی خداست، سکون تمام حرکت‌ها خدا است. به آنجا که می‌رسد، آرامش پیدا می‌کند. در دنیا هم همین است. فرمود: «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» (آگاه باش که با یاد خدا دل‌ها آرام گیرد). کسی در دنیا هم به خدا برسد، آرامش پیدا می‌کند تا به خدا نرسد، دائماً اضطراب دارد.

۴. علت و مصلحت شتاب در رسیدن به مقصد

اینجا یک سؤال مطرح است و آن این است که برای چی عجله کنیم؟ معنای به‌سوی خدا رفتن را فهمیدیم. در «هَرَبْتُ إِلَيْكَ» فهمیدیم برای چه عجله کنیم، اگر ما یواش برویم، چه ضرری می‌کنیم؟ دویدن چه سودی دارد؟ چرا قرآن می‌گوید: «فَفِرُّوا» (فرار کنیم)؟ خودتان می‌دانید وقتی چیزی مهمی باشد، انسان عجله می‌کند. اگر یکی در خیابان بدود، به او می‌گوییم برای چی می‌دوی؟ عجله‌کردن علت می‌خواهد. معلوم است، اگر بیهوده جواب دهد، شما به او می‌خندید و می‌گویید: اینکه دویدن ندارد! مثلاً می‌گوید: می‌دوم تا دستم را بگیرم زیر برگی که از درخت می‌افتد. شما می‌خندید، می‌گویید: روی زمین بیفتد، مگر چه می‌شود؟! دویدن مصلحت می‌خواهد. مصلحتی که شما را الزام کند به اینکه حتماً باید بدوی و گرنه خلاف عقل حرکت می‌کنی.

مصلحت در دویدن به‌سوی خدا؟

۱. کوتاهی عمر انسان

ما فرصت زیادی نداریم، خیال می‌کنیم عمر طولانی است، درحالی‌که اینطور نیست. تا چشم بر هم بگذاریم، شب و روزها تمام شده است. ساعات زیادی از شبانه‌روز را می‌خوابیم. در ۲۴ ساعت ۳/۱ یا ۴/۱ را خوابیم، وقتی هم بیداریم، خواب هستیم. مگر چقدر بیداریم؟! در ۲۴ ساعت واقعاً چند دقیقه به‌سوی خدا حرکت می‌کنیم؟! همین نمازی که خواندیم چقدر به یاد خدا بودیم؟! پس جا دارد بگوییم: «فَفِرُّوا»؛ چون وقت کم است. بدو، فرصت کم است.

۲. اهمیت با خدا بودن

بر فرض هم فرصت زیاد باشد، آنچه مهم است، با خدا بودن است. دویدن به این سبب است. اصلاً یک لحظه‌مان را هم نباید برای غیر خدا صرف کنیم. چرا با غیر خدا باشد؟! مثلاً بروید به امام زمان (علیه‌السلام) برسید. نگوید وقت بسیار است، عجله چرا؟! این دو مصلحت دارد: اولاً، عمر انسان کوتاه است، کمی شل بجنید، عمر تمام شده است، ثانیاً، اصلاً چرا باید با غیر امام زمانمان باشیم؟! دلیل این را به من

بگویید، اگر دلیل دارید، طوری نیست، تحمل کنید و با غیر امام زمان (علیه السلام) بمانید؛ اما اگر دلیلی ندارید، بدوید و خودتان را از این ظلمات بیرون بکشید. اصلاً اشتباه ما در این است که راه رسیدن به غیر امام زمان (علیه السلام) را برای خود هموار می‌کنیم. ما باید در نور باشیم، چرا در ظلمت هستیم؟! ولو یک لحظه. شما باید دائماً با نور باشید. جا دارد بگوییم: «فَقَدْ هَرَبْتُ إِلَيْكَ»؛ یعنی خدایا به سوی تو فرار کردم؛ چون نباید یک لحظه هم با غیر خدا باشیم، باید دائماً با خدا باشیم. وقتی با غیر خدا هستیم، اشتباه می‌کنم.

خدایا به ما کمک بده، به شرطی که خودمان هم فرار کنیم، نه اینکه اینجا بنشینیم و بگوییم: خدایا بلندمان کن، این نمی‌شود. باید خودمان حرکت کنیم بعد هم دعا کنیم و بگوییم: خدایا کمکمان کن که به سوی تو فرار کنیم. این جملات را در خودمان محقق کنیم.

«الحمد لله رب العالمین»